

Dari transcript:

عکاسی خبرنگاری - بخش دوم

شهرزاد: عکاسی ره وقتی که تو دوام دادی، بعد از فراغت از آینه، اگر بگویی سیر کارته که مثلا اول به چی چیزها توجه داشتی و حالی چی قسم سبک کارت تغییر کده و از کی ها تاثیر پذیرفتی؟ زبیده: اول کارمه بسیار مزخرف و کلیشه ای بود. به خاطر تاثیر محیطی بود که مه د او بودم. عکس زن گدا و عکس زن کوچی و عکس بچه کتابفروش. ای چیزهای بسیار کلیشه ای و تکراری بودن، هر عکاس بیرونی هم که آمده به همی تمرکز کده و هر عکاس داخلی هم به همی تمرکز کده. عکاس بیرونی به ای خاطر تمرکز کده که یک چیز نو بوده ولی نگاه ما آدمای که در همی مملکت زندگی می کنیم، به ای چیزها آموخته شده دیگه. همیشه میبینیم. میشد، میشد، میشد آدم یک چیزهای ره عکس برداری کنه د ای مملکت که یک ارزش هنری و خبری خاص داره. چیزهای تکرار که همیشه، هر روز هر چشم او ره می بینه، بری مه آلی ارزش خاص نداره ولی او زمان کارم بسیار کلیشه ای بود و باد از او، به چهره رفتم. بخاطری نگاه ها بسیار به مه ارزش داشتن و حس می کنم چهره ها و نگاه های مردم ده افغانستان، وقتی بیرون از افغانستان رفتم و دیدم یک چیزهای خاص خودشان دارن و بسیار متفاوت. و هر کدامشان یک چیز خاص بری گفتن دارن و ای بری مه بسیار اهمیت داشت. مثلا نگاه یک کودک در افغانستان با نگاه یک کودک در بیرون از افغانستان فرق داره. چون ای دو کودک د دو شرایط متفاوت بزرگ شدن و خواست های متفاوت دارن. بزرگترین آرزوی یک کودک در افغانستان مثلا داشتن یک کاغذ پران است در حالی که در خارج از افغانستان میانه یک سازمان بازی برقی بسیار مفشن باشه. و ای چیزهای خورد و ریزه، توجه کدن بهش بسیار ارزش داشت به مه. به خاطری وقتی .. و او وقت بود که مه یاد گرفتم که یک نگاه را متفاوتتر از بسیار کسا ببینم. یک نگاه به مه معنی متفاوت تر از بسیار کسای دیگه داشته باشه.

و بعد از چهره، مه به چیز روی آوردم، بسیار گوشه گیر شدم، دورتر شدم از مردم، بسیار سخت بود که با مردم د تماس باشم. گپ بز نم، به خاطریکه.. دلیلشه راستش خودم هم نمی فامم. ولی گاهی حس می کنم سخت است با آدم ها آدم گپ بز نه و وقتی گپ نزنای همایشان، بسیار خوبتر میتانی از شان عکس بگیری و اینا.. و د ای مملکت اگر گپ نزنای، میتانی همایشان نزدیک باشی. در هر جای دنیا، باید با مردم ها اول گپ بزنی و آشنا شوی که بعد از او بایشان نزدیک شوی. او نزدیکی.. ام.. بری مه نزدیکی در هنرم بود که مه چطو میتانم ای آدمه در عکس، عکس ای آدمه نگاه ای آدمه با خود نزدیک بسازم ولی بری بسیار مردم ها ای است که چطور وقتی گپ می زنن، صمیمی می شن. نزدیکی بری مردم صمیمیت بود. به او خاطر دور شدم از مردم و سخت شد بریم گپ زدن و نزدیکی به اونا. باد از او به چیز پرداختم، مناظر، اشیاء، چیزهای خورد و کوچک. دست ها، پاها. به خاطری حس می کدم همی چیزها هم یک عالم حرف ها بری گفتن دارن. و دقت به جزئیات خوب است. همه جزئیاته نمی بینن. بسیار آدم ها به کلیات نگاه می کنن و جزئیاته فراموش می کنن. و ای جزئیات بسیار اهمیت دارن در زندگی هر کدام ما. بدون ازیکه بخواهیم تاثیر گذار هستن و ما تاثیر پذیر هستیم از اونا. در آخر دوباره، در همین اواخر دوباره به آدم ها روی آوردم. از چهره دوباره عکس می گیرم ولی حالی فکر می کنم.. حالی زندگی واقعی

آدماره دور گذاشتم. از بازی هایشان عکس می گیرم. بخاطر ازیکه زندگی شان هم یک بازی است در نهایتش. و تفاوتش در ای است که در زندگی واقعی که وختی به اونا نزدیک کنی یک نقاب دیگه به چهره می زنن و در بازی که، وقتی در حالت بازی هستند در نمایش ها، در تئاتر ها، در روی پرده باز یک آدم دیگه هستن و چی بخواین چی نخواین، او آدم باید باشن د سرتاسر نمایش. نمی تانن خوده تغییر بتن به خاطریکه مه اونجه حضور دارم. و ای.. ای بری مه واقعی است.

شهرزاد: یعنی حضور شما تاثیر نمی گذاره بر چگونگی بودن از اونا.

زبیده: ها، ها، و ای بری مه

شهرزاد: و میتانن اونا ره همو قسم که هستن

زبیده: ها و وقتی بازی می کنن واقعی تر از واقعیت شان اس.

شهرزاد: چی میخوایی بکنی د آینده؟ میخوایی که عکاسی ره همطو ادامه بتی، عکس بگیری، یاد بگیری بیشتر در مورد عکاسی، کارهای عکاسای دیگه ره ببینی، تلفیق کنی ایره با یک هنر دیگه، نقاشی مثلا یا ایکه مثلا نمی فامم.. برنامه ات چیست؟ یا خسته شدی از عکاسی؟ یا میخواهی به عکاسی خبرنگاری روی بیاوری یا؟

زبیده: عکاسی خبرنگاری ره مه هیچ وقت دوست نداشتم به خاطر ای عکاسی خبرنگاری ما ره محدود می سازه. یک موضوع میته باید بروی از امو، از امو عکس بگیری. به او خاطر مه هیچ وقت علاقمند عکاسی خبرنگاری نبودم و اگر چه شروع کردم با عکاس خبرنگار بودن ولی دوست نداشتم و ادامه ندادم. آینده امه مه نمی فامم مه چی میخوایم بکنم. بخاطریکه گاهی فکر می کنم هر چند مه بخوایم هر چی میخوایم بکنم، باز چیزی که قرار باشه اتفاق می افته دیگه و نمی خوایم در ای مورد فکر کنم. حالی میخوایم تنها به حال فکر کنم و امطور که هستم پیش بروم و ببینم چی می شه. به آینده ام به عنوان یک عکاس هیچ وقت فکر نکدیم به خاطر ای عکسه یک وظیفه یا.. یک وظیفه نمی دانم بخاطری وقتی ما چیزها ره به خود وظیفه می دانیم، باز محدودتر می شیم. حس می کنم که عکس یک جزء مه است و اگر وظیفه باشه یا نباشه، مثلیکه مه ادامه دارم، عکس گرفتیم ادامه خواد داشت، تا زمانی که مه خواد بودم. و ایکه چی کاره خواد شدم د آینده ای ره هم نمی فامم. علاقه دارم زبان بخوانم و اگر بتوانم که آدم منظم باشم و د چوکات درس بخوانم و بتوانم دانشگاه برم، شاید زبان بخوانم. ولی بیشتر از او نمیدانم. نقاشی ره دوست دارم. نقاشی چهره را ترجیح میتم. گاه گاهی هم می کنم ولی نقاش خوب نیستم، اتفاقا نقاش نیستم هیچ.

English translation:

Shaharzad: When you continued to do photography, after Aina (French cultural center), if you tell us about your way of work, for example what did you pay attention to earlier and how has your style has changed since then? Who has affected your work?

Zubaida: Earlier, my work was very banal and cliché. That was an impact of the environment that I was in. Taking pictures of woman beggar and nomad woman and the book seller boy (was all I did). These things were very cliché and repetitive. Every photographer from outside has also focused on this and every photographer from inside (the country) has done the same. The outsider photographer has focused on it because it is new for her, but our gaze, gazes of people who live in this country, have been accustomed to these things. We see them all the time. It was possible, is possible to

photograph things in this country that have special journalistic and artistic value. The repetitive things that always, every day every body sees them has no special value to me now, but at that time my work was very cliché, then I shifted to portraits because the gazes were very important to me. I feel that faces and gazes of people in Afghanistan have their special things and are very different. I realized this after I went abroad from Afghanistan. The faces each have a special thing to say and this was important for me. For example the gaze of a kid in Afghanistan is different with the gaze of a kid outside Afghanistan. Because these children have been brought up in two different situations and have different desires. In Afghanistan for example, the biggest wish of a kid is to have a kite, while outside Afghanistan this wish can be having a very stylish electric toy. Paying attention to these little things was very important for me, because when...That is when I learned to see a gaze differently than many other people. A gaze had a different meaning to me than to many other people.

And after portraits I turned to objects. I became very secluded. I distanced myself from people. It was hard for me to stay in touch with people, to talk to them. Because, honestly I don't know the reason myself. But sometimes I feel it is hard to talk to people, if you don't talk to them, you can photograph them better and stuff...and in this country, if you don't talk to people, you can't be close to them. Everywhere in world, you should talk to people first, get to know them so that then you can become close to them. That closeness for me was closeness in my art. I thought about ways of making this person close to me in picture, the picture of this person, her gaze should become familiar for me. But for many people closeness means being friendly after you talk. Closeness for people meant friendliness. For this reason, I distanced myself from people and it became harder for me to communicate with them and get close to them. Then I started focusing on things, landscapes, objects, little, small things. Hands, feet. Because I felt these objects have a lot to say. It is good to pay attention to details. Every body can't see the details. Many people look at generalities and forget the details. These details are very important in lives of each of us. Without us noticing, they affect our lives and we are affected by them. Recently again, lately again I have turned to people. I take portraits again, but now I think.. well, now I have put away real lives of people, I take photos of their plays¹. Because finally life itself is a play. The difference is that when you get close to them in real life, they put on other masks, but in plays, when they are playing in dramas, in theater, on the stage, they are somebody else and whether they like it or not, they have to be that person throughout the play. They can't change themselves because I am there. And this...this is real for me.

Shaharzad: You mean your presence doesn't affect them and how they are?

Zubaida: Yes and this for me is...

Shaharzad: You can see them as they are?

Zubaida: Yes, and when they play, they are more real than their reality.

¹ she had just done a collection of photos from plays in theaters at this time

Shaharзад: What do you want to do in future? Do you want to continue photography in this way, take pictures, and learn more about photography? Do you want to look at works of other photographers and mix this with another art for example painting? ...or I don't know... What is your plan? Or are you tired of photography? Do you want to turn to photojournalism?

Zubaida: I have never liked photojournalism, because photojournalism limits us. It gives you one subject and you have to go and take its photos. For this reason, I have never been a fan of photojournalism, and although I started with photojournalism, I didn't like it and I didn't continue. For my future, I don't know what I want to do. Because I think that whatever I want do, still things that are to happen will happen. I don't want to think about this. Now I just want to think about now, and proceed as I am and see what happens. I have never thought of my future as a photographer, because photography is not a job. I don't consider it a job, because when we consider things to be our jobs, we become limited. I feel that photography is a part of me, and whether it is a job or not, my photography will continue as I continue to be for as long as I am. I also don't know what I will be in future. I would like to study language (English) and if I could manage to be principled and study in a frame and go to university, then I would probably study language. But I don't know more than that. I like painting. I prefer painting faces. I do paint once in a while, but I am not a good painter, actually I am not a painter at all.

About CultureTalk: CultureTalk is produced by the Five College Center for the Study of World Languages and housed on the LangMedia Website. The project provides students of language and culture with samples of people talking about their lives in the languages they use everyday. The participants in CultureTalk interviews and discussions are of many different ages and walks of life. They are free to express themselves as they wish. The ideas and opinions presented here are those of the participants. Inclusion in CultureTalk does not represent endorsement of these ideas or opinions by the Five College Center for the Study of World Languages, Five Colleges, Incorporated, or any of its member institutions: Amherst College, Hampshire College, Mount Holyoke College, Smith College and the University of Massachusetts at Amherst.

© 2003-2009 Five College Center for the Study of World Languages and Five Colleges, Incorporated